هو العلیم

اهمیت تحصیل علم همراه با تهذیب نفس و مراقبه

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۶

- مجلس چهارم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

«مَعرِفَتى يا مَولاى دَليلى عَلَيکَ وَ حُبّى لَکَ شَفيعى إلَيکَ»

معرفت من ای مولای من، دلیل و راهنمای من بر توست.

دیشب خدمت رفقا عرض شد، معرفت اقتضای التزام [را] می‌کند و در جایی التزام است که در آنجا معرفت باشد و در جایی که معرفت است باید در آنجا التزام باشد. و به هر مقدار که معرفت بیشتر باشد و شناخت انسان نسبت به قضیّه وسیع‌تر و جامع‌تر و دقیق‌تر و ظریف‌تر باشد به همان میزان، التزام و مسئولیت انسان دقیقتر است. آن حسابی را که از یک وزیر و معاون سلطان می‌کشند در ارتباطش

با پادشاه و سلطان و کارهایی که انجام می‌دهد در حیطهٔ تصرّف خود، هیچ وقت یک همچنین حساب را از دربان قصر نمی‌کشد، هیچ‌وقت یک همچنین حساب را از خدمت کار قصر نمی‌کشند، کسی کاری ندارد به او. کسی نسبت به او ایرادی نمی‌گیرد، اگر خطایی از او سر بزند ایرادی نمی‌گیرد. و این مسأله به معرفت بر می‌گردد و به هر اندازه که معرفت شخص بیشتر باشد آن شخص به سلطان نزدیکتر است. سلطان که آدم احمقی نیست که بیاید رفتگر و آن خدمتکاری که چیزی را تشخیص نمی‌دهد او را ندیم خود قرار بدهد اسرار خود را به او بگوید، اسرار مملکت را به او بگوید، اسرار جنگ و صلح را به یک خدمتکار بگوید یک همچنین کاری را نمی‌کند و اگر بکند این فرد فرد سفیه‌ی است و ابله. به درد سلطنت نمی‌خورد. سلطان به شخصی ثقه و اعتماد دارد و سرّ خود را به او می‌گوید که او جامعیّت داشته باشد، دهان خود را نگه دارد و این مطلب را افشاء نکند، به کسی نگوید، چون سرّ است و سرّ نباید افشاء بشود، نباید گفته بشود و جامعیّت

داشته باشد بتواند تحمّل کند. اینطور نباشد که وقتی یک حرف به او زدند از این رو به آن رو بشود افکارش پریشان بشود معادلاتش بهم بریزد. نه! سعه داشته باشد تحمّل نفسانی و قدرت داشته باشد بر اینکه مسائل و مطالب را در خود هضم کند، و ادراک او بالا باشد بتواند تحلیل کند. نه اینکه خود منفعل و متأثر بشود و دستخوش این مطالب قرار بگیرد و زمام کار از دست او بیرون بیاید، نه! سلطان این فرد را ندیم خود قرار نمی‌دهد. و اگر یک همچنین شخصی ندیم شد دیگر باید دهان خود را نگه دارد، نگه ندارد آن وقت مسأله جور دیگری خواهد شد. التزامی که او دارد برای حفظ اسرار، آن التزام ناشی از معرفت و شناخت او نسبت به پادشاه است. نسبت به صفات پادشاه است. نسبت به ملکات پادشاه است نسبت به خصوصیات پادشاه است. از چه چیز بدش می‌آید؟ از چه چیز خوشش می‌آید؟ این پادشاه به چه حساس است؟ چه چیزهایی او را ناراحت می‌کند؟ چه چیزهایی او را خوشحال می‌کند؟ اینها را آن رفتگر که سرش نمی‌شود، چیزی نمی‌فهمد. آن دربان که چیزی نمی‌فهمد، فقط می‌ایستند، با یک

نیزه او را در مقابل در نگه می‌دارند می‌گویند کسی بی اجازه وارد نشود. برگهٔ عبور داشته باشد راه بده، هر کس می‌خواهد باشد. نداشته باشد نگه دارید، همین. بیش از این نه چیزی از او می‌خواهند نه مطلبی از او می‌خواهند بعد هم سر ماه حقوقش را می‌دهند روانهٔ خانه‌اش می‌کنند. بیش از این، چیزی از یک دربان نمی‌خواهند.

امیرالمومنین علیه السّلام با کی نجوا می‌کرد؟ به کی اسرارش را می‌گفت؟ به کی می‌گفت؟ به هر آدمی که در خیابان راه برود صداش می‌کرد یا به میثم می‌گفت؟ به حبیب بن مظاهر می‌گفت؟ به رُشید هجری می‌گفت؟ به اصبغ بن نباته می‌گفت؟ به زید و صعصعة بن سوحان؟ به چه کسانی؟ به مالک اشتر؟ به کی می‌گفت؟ به اینها می‌گفت یا می‌رفت به آنها می‌گفت؟ اسرارش را درد دلش را و سرّش را و آن چرا که کسی نباید بداند و اگر بداند وضع او بهم می‌ریزد و اوضاعش و زمام کارش از بین می‌رود. به کی باید بگوید؟ بعضی از این مطالب و اسرار، مطالبی بود که اگر حضرت اینها را به غیر از اینها

می‌فرمود اصلاً دین اینها کن فیکون می‌شد کافر می‌شدند اصلاً. به طور کلّی ذهن و یافته‌ها و مرتکزات اینها به طور کلّی از بین می‌رفت. امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: که خدا یک علومی داده است یک اسراری داده که من دهان باز کنم مردم می‌گویند تو بت‌پرستی. **أنت ممّن یعبد الوثنی** خب این چیست که یعبد الوثنی؟ خب طبعاً یک مطالبی است که در حیطهٔ قدرت و سعهٔ افراد نیست. نمی‌توانند تحمّل کنند بعد به این کیفیت مسأله بروز پیدا می‌کند، علی کل حال.

معرفت التزام می‌اورد، التزام نسبت به انچه را که انسان شناخت دارد. این التزام به این معناست که انسان باید خود و نفس خود را بر آنچه که معرفت پیدا کرده است محدود و مهار کند. اینطور نباشد که شناختی نسبت به قضیّه و مطلب و مکتبی پیدا بشود و بعد با همین شناخت انسان سرخوش باشد سرحال باشد بازی کند. مثل اینهایی که دم از عرفان و تصوّف و این گونه مطالب می‌زنند بعد هم حالا مثلاً یک دمی به خمره هم زدند، حالا بالأخره مسأله‌ای نیست و حالا فرض کنید یک کار خلافی هم کردند، حالا

اشکالی ندارد حالا با هر کسی هم نشست و برخاست کردند مهم نیست، راه باز است خداوند سعه دارد و رحمت خدا واسع هست و....، عرفان را به عنوان یک وسیله برای گذران دنیای خودشان قرار دادند. با آن کنفرانس می‌دهند سمینار می‌دهند کتاب می‌نویسند این طرف و آن طرف می‌روند، گذرانست، گذران، مثل سایر چیزها. یک وقتی یکی هنرپیشه هست تئاتر بازی می‌کند این وسیله برای گذرانست دیگر، تئاتر بازی کند پول می‌گیرد، زندگیش را می‌گذراند. این هم یکی است این هم تئاتر است.

عرفان می‌شود در اینجا تئاتر. می‌شود هنرپیشگی، می‌شود هنرمندی. کلمات عرفا را بیایند شرح بدهند، قونوی در کتابش چه گفته، شهاب الدّین در فلان کتابش در این قضیّه اینطور گفته، راجع به وحدت وجود صدرالمتألهین در اسفار این مطالب را گفته، محیی الدّین در فتوحات و فصوص از صرافت وجود اینچنین سخن به میان آورده، این تئاتر است هنرپیشه است، همین. تازه اگر بخواهد

خوب درستش را بگوید! اگر بخواهد درستش را بگوید. اگر که نه! نسبت به مطالب اطّلاع نداشته باشد که آنوقت واویلاست.

پس هنرپیشگی فقط دلقک‌بازی نیست. اینهایی که توی تلویزیون دیدید دلقک‌بازی می‌کنند دیگر، به شکل این در می‌آیند به شکل آن در می‌آیند از خودشان هیچ هویّتی ندارند هویّت آنها دلقک بازی است. این است که نقش این و آن را ایفا کنند و یک ساعت دو ساعت مردم را سر کار بگذارند و عمر آنها را تلف کنند آن هم شبهای ماه رمضان! هیچی. یک مشت مسخره‌بازی و خنده و بی‌مزه بازی و.... که چه؟ که حالا یک عده را خنداندند و بازی در آوردند، این دلقک بازی است دیگر. همین کار در عرفان هم می‌آید، همین در علم هم می‌آید، همین در شناخت هم می‌آید. آن کسی که درس خوانده و درسش را در راستای تهذیب خودش به کار نینداخته، درس خوانده برای اینکه کنفرانس بدهد، برای این که سمینار بدهد، برای اینکه منبر برود برای اینکه تدریس کند، در مدرسه تدریس کند، در حوزه تدریس کند در دانشگاه تدریس کند. در جاهای

عمومی، خصوصی، شاگرد، تعلیم، همهٔ اینها هنرپیشگی و تئاترست، یک قسم تئاتر، این هم یک قسم است. آن کسی که شعر مولانا را می‌خواند نه به عنوان اینکه خود را با این مفاهیم و مضامین عالی منطبق کند و آن مفهوم را به مقتضای سعهٔ خودش در خود قرار بدهد حک کند در خود تثبیت کند، آن معنا را در وجود خودش موجود و محقق کند. وقتی که مولانا راجع به ادب صحبت می‌کند آن چه را که در آن اشعار هست بیاید از فردا خودش را با اینها وفق بدهد. اگر مولانا راجع به اخلاص صحبت می‌کند، از علی اموز اخلاص عمل، واقعاً عجیب است! چه اشعاری است. بیاید خودش را با آنچه که در این اشعار هست جلو بیاورد. نه! می‌خواند تا اینکه وقتی یک کنفرانس می‌دهد هی توی کلامش اشعار مولانا را بیاورد. بگویند بَه بَه بَه ببین چقدر بر مثنوی مسلط است! دو خط می‌گوید یک خط شعر می‌خواند، سه خط می‌خواند، صحبت می‌کند یک شعر از مولانا می‌آورد یک شعر از حافظ می‌آورد، یک کلام از فتوحات می‌آورد. بعد هم برای خالی نبودن عریضه

دو تا اصطلاح انگلیسی هم می‌آید ضمیمه‌اش می‌کند، یکی هم از سعدی می‌آورد، این چیست؟ تئاتر آقا جان! تئاتر، هنرپیشه، یک هنرپیشه یک تئاتر بازی می‌کند، یک ساعت خوب قشنگ وقتی نگاه می‌کنی هیچی گیرت نیامده. نه یک ذرّه نوارنیّتی بوده نه یک ذرّه روحانیّتی در مجلس بوده. مولانا هم همین‌طوری شعر می‌گفت؟ مثل تو تئاتر بازی می‌کرد؟ مثل تو هنرپیشگی می‌کرد؟ تو که داری الآن چاشنی خطابه و سخنرانیّت را از اشعار مولانا می‌زنی، مولانا هم در وقتی که این شعرها را می‌گفت مثل تو بود؟ یا این شعرها از جانش برخاسته بود؟

این شعرها وحی بود که بر قلب او به این صورت می‌آمد. نه وحی اصطلاحی، وحی به معنای الهامِ بلاواسطه از مبدأ. از همانجایی که امام علیه السّلام می‌گیرد، از همانجا اولیاء خدا می‌گیرند، بواسطهٔ امام، بواسطهٔ نفس امام و به واسطهٔ ولایت امام، آنها هم همان را می‌گیرند. اگر امام صادق بیاید و این معانی مثنوی را در کنار آن حضرت قرار بدهند بگویند آقا شما تأیید می‌کنید این را؟ حضرت می‌گوید: بله من تأیید می‌کنم، اینها همین مطالب من

است که به نفس مولانا القاء کردم، الآن دارد از آن زبان در می‌آید، الآن دارد از آن نفس خارج می‌شود. اگر به امام سجاد بگویند آقا مطالب فتوحات و فصوص محیی الدّین مورد تأیید شماست؟ حضرت می‌فرماید: بله که مورد تأیید من است. ولایت ما در وجود محیی الدّین موجب شده است که مطالب ما از این زبان به این صورت در بیاید. من که نمی‌توانم فتوحات بنویسم، من که نمی‌توانم فصوص بنویسم. امام رضا علیه السّلام می‌فرماید: این مطالب اولیاء شرح همین روایاتست که من برای شما بیان کردم. راجع به توحید راجع به وجود، از زبان اینها دارد اینها در می‌آید، بی برو برگرد. اشعار حافظ عبارتست از معارفی که آن معارف، خود مغزا و باطن روایات ائمه علیهم السّلام است که دارد از این سینه بیرون می‌آید چرا؟ چون این به ولایت رسیده.

فرق بین این جناب و جناب سعدی در این است که سعدی هم خدا رحمتش کند من نمی‌گویم حالا سعدی فیلم بازی می‌کرد، نه! این را نمی‌گوییم، ولی سعدی جمع‌آوری کرد. حافظ از درون سخن گفت

و مطلب درون را بلاواسطه بیان کرد، خیلی فرق است. آن جمع‌آوری کرد، هزار و یک اشکال هم در اشعارش هست. امّا تو شعر حافظ شما نمی‌توانید اشکال پیدا کنید. توی کلام مولانا نمی‌توانید اشکال پیدا کنید چرا؟ چون او متّصل به ولایت است امّا بقیّه نه، همین را می‌گیرند، همین اشعار را می‌گیرند، توی سخنرانیهایشان، توی خطابه‌هایشان، توی کنفرانسهایشان، می‌آیند چاشنی مطلب دیگر خود می‌کنند، چاشنی شِرُّ ورّهایشان ها! بعد این خطابه را با رونق این اشعار به مردم جا می‌زنند. معلوم است کتابهایی که می‌نویسند چیست دیگر، مشخص است دیگر، داریم می‌بینیم. تفسیر، از علم تفسیر بالاتر چیست؟ تفسیر قرآن یاد می‌گیرند، از اینجا از آنجا جمع‌آوری می‌کنند، تفسیر المیزان مطالعه می‌کنند، تفسیر این کتابها را می‌بینند، استعداد دارند، نه اینکه ندارند، استعداد دارند حافظه دارند حدّت دارند ذکاء دارند. امّا این تفسیر و این بیان و این شرح برای حفظ و بقاء خود است، این می‌شود چه؟ هنرپیشگی، می‌شود تئاتر، تئاتر است. تئاتر است.

پس بنابراین آنچه که مایز بین اعتبار و بین

حقیقت است چیست؟ او عبارت از این است که نفس در چه مقامی دارد این مطالب را بیان می‌کند؟ همین است. در چه مقامی نفس دارد این مسائل را می‌گوید؟ اگر من بیایم دعای ابوحمزه را برای رفقا توضیح بدهم و منظورم این باشد که مجلسی را بگردانیم و شبهای ماه رمضانی را بگذرانیم و یک انس و الفتی داشته باشیم بالأخره اوقاتمان خالی نباشد نگویند آقا فرض بکنید که نگفت. نگویند فرض بکنید که بدون حظ بیشتر این مجالس سپری شد، به این خاطر بیایم بگویم، این می‌شود تئاتر، تئاتر است. شرح دعای ابوحمزه است ولی هنرپیشگی است، به آن می‌گویند تئاتر، هیچی شوخی هم نداریم. چرا؟ چون امام سجاد در وقتی که این دعا را دارد می‌کند با خدا، آن هم دارد تئاتر بازی می‌کند؟ یا آن دارد واقع را می‌گوید؟ امام سجاد که دیگر هنرپیشه نیست. امام سجاد دارد ربط صد در صد عبودیّت خود را با خدا در ضمن این دعا دارد برقرار می‌کند. نه امام سجاد نگاه می‌کند کسی این دعایش را بشنود، این دعا را حضرت چه وقتها

می‌کرد؟ شبهای ماه رمضان، کسی نمی‌شنید، خودش بود دیگر. بعد آمدند نوشتند این دعاها را، همین بود دیگر. حضرت این دعاها را هر شب ماه رمضان می‌خواندند. حالا ما زورمان می‌آید دو صفحه‌اش را شب بخوانیم. حضرت در آنجا اصحاب را جمع می‌کرد توی مسجد مدینه‌ای، مثل ما که حالا رفقا آمدند، شما هم بیایید جمع بشوید بله! بالأخره اوقات ما به بطالت نگذرد. بالأخره یک چیزی گیرمان بیاید و اینها. نگویند این امام شده و هیچ کار هم انجام نمی‌دهد! حالا یک دعا هم نمی‌خواند برای افراد، پس این چی چی است؟ این چه امامی است؟ این چه؟ نه آقا! این حرفها نبود. امام سجاد دنبال این حرفها نبود. امام سجاد دارد ارتباط خودش را با خدا بیان می‌کند، و بعد به نحوی عمل می‌کند که اینها به دست ما برسد.

یک دفعه در همان زمانی که مرحوم آقای حداد تشریف آورده بودند ایران، یک شب یکی از این رفقا ایشان را دعوت کرد منزلش. البته تقصیر نداشت چون. خب ایشان رفقای خاصّی داشتند مرحوم آقا بودند رفقای خاصّ و اینها، رفته بود یک شخصی را

یک شیخی را که نمی‌دانم الآن فوت کرده یا نه؟ ظاهراً فوت کرده، این را هم دعوت کرده بود. یعنی اصلاً ارتباطی نداشت به این، به صرف اینکه بعضی از اوقات با آقا یک سلام و علیکی دارند آمده بود او را هم دعوت کرده بود در آن مجلس. این وقتی آمد، عجب آدم بی‌تربیتی! رو کرد به آقا و آقای حداد به خصوص آقای حداد، رو کرد به ایشان، گفت یک زحمتی کشیده شده است در امشب، غذایی طبخ شده است، پولی صرف شده، خرجی شده است، مجلس را به نحوی قرار بدهیم که این صرفها حرام نشود، عجب آدم نفهم! سوالی مطرح کنیم بحث علمی مطرح کنیم در اینجا که از این مجلس استفادهٔ علمی برده بشود و خلاصه این زحمت حرام نشود، این همین‌طوری زحمت کشیده شده. خدا بیامرزد این مرحوم حاج اسماعیل دولابی، آن موقع آنجا بود، گفت: سوالی دارید از من بکنید چرا می‌خواهید از آقای حداد بکنید؟ گفت من می‌خواهم از ایشان سوال کنم. گفت تو جواب سؤالت را می‌خواهی چکار داری کی جواب می‌دهد؟ هیچی! آن هم دیگر

اصلاً به طور کلّی.

حالا او تصوّر می‌کرد حالا به خیال خودش، حالا اگر یک مجلس به سکوت بگذرد این بطالت است، این دیگر خلاصه...! آن نمی‌فهمید که در سکوت این اولیاء خدا آن چه را که می‌دهند شاید خیلی بیشتر از صحبت و آمدن و نشستن و هی حرف زدن و آقا اینجامان گیر دارد و آقا آنجامان گیر دارد و...! بله؟ از این چیزها. خیلی مرحوم آقا عصبانی شدند، خیلی عصبانی شدند، و بعد به آن صاحب خانه گفتند که به چه حقّی تو آمدی این را دعوت کردی؟ برای چه آمدی این را دعوت کردی؟ ما تصوّر می‌کنیم حالا شبها بیاییم اینجا و حرف نزنیم، شبهای ماه رمضان به بطالت می‌گذرد! نه آقاجان! آنقدر که رفقا از خواندن قرآن و دعای افتتاح نصیب می‌برند از مطالب بنده نصیب نمی‌برند، صاف دارم به شما می‌گویم. می‌خواهید قبول بکنید می‌خواهید نکنید. حالا اگر من تصوّرم این باشد که بالأخره بیاییم با رفقا بنشینیم و خلاصه وقتی که ماه رمضان تمام می‌شود می‌گویند که بله این آقا هم برایمان صحبت کرد و ما هم توی دل خودمان خوشحال که

این ماه رمضان این صحبتها را کردیم. این نیّت که بیاید این کار من می‌شود تئاتر، می‌شود هنرپیشگی والسلام. هیچ شوخی نداریم. امام سجاد با کسی شوخی ندارد.

اگر من در نیّتم این باشد که فقط اینها را بیایم به رفقا بگویم ولی وقتی خودم اینها را می‌گویم خودم را از قضیّه کنار بکشم، یک جوری مسأله، نفس خودم را با مطالبی که در این فقرات هست درگیر نکنم، با مطالبی که در این بیانات هست خود را آمیخته نکنم مخلوط نکنم اختلاط نکنم، اگر نکنم من می‌شوم هنرپیشه. شما استفاده‌تان را می‌برید شما صحبتی را می‌شنوید بالأخره نفوس مستعدّه، نفوس آماده، آن استفاده‌اش را می‌برد بالأخره خدا هزار و یک وسیله دارد. ولی هر کسی باید حساب خودش را برسد، هم من برسم که دارم به شما می‌گویم، هم شما برسید که دارید می‌شنوید و شرکت می‌کنید، همه باید حسابمان را برسیم، همه باید حسابمان را برسیم دیگر. ببینیم در این ظرفیّت و در این موقعیّت کجای قضیّه هستیم؟ کجای کاریم؟

این عرفان می‌شود دستاویز، این عرفان می‌شود مایهٔ گذران، این عرفان می‌شود سرمایهٔ تجارت، تجارت! یک ساعت حرف می‌زند اوّلاً ریشش را سه تیغه تراشیده، آن وقت بلند می‌شود می‌آید از خدا می‌گوید، بعد هم یک مشت حرفها و قرآن و کلمات سعدی و مولانا و با چند تا اصطلاح انگلیسی قاطی می‌کند این می‌شود چه؟ درس اخلاق، می‌شود درس معارف، این چیست؟ هنرپیشگی است آقاجان! هنرپیشگی، یک هنرپیشه می‌رود می‌پرد بالا می‌پرد پایین دلقک بازی می‌کند این هم یک جور دلقک بازی است، مسخره کردن کلمات اولیاء و به بازی گرفتن.

یک روز یک شخصی نقل می‌کرد از موثقین برای من، فرد موثّق، موثّق که می‌گفت من در منزل بعضی از همین‌هایی که می‌آیند و صحبت می‌کنند از عرفان و فلان و مولانا و سعدی و اینها را می‌آیند می‌گویند، همه را با هم مثل آش شعله قلم‌کار، هم از فردوسی می‌آورد در کلامش هم از مولانا، فردوسی چه ربطی به مولانا دارد؟ یعنی اینقدر نمی‌فهمد که این دو در دو طیف مخالف قرار دارند. می‌گفت: من

وقتی در منزل بعضی از اینها رفتم دختر اینها با سر بی‌حجاب آمد از میهمانهای مرد پذیرایی کرد. آن وقت این می‌شود چه؟ می‌شود هنرپیشه دیگر، هنرپیشه، تئاتر یعنی همین. آن وقت انسان توقع دارد پای صحبت اینها که می‌نشیند چیزی گیرش بیاید! نفعی گیرش بیاید! روحانیّتی به دست بیاورد! معرفتی به دست بیاورد! نوری به دست بیاورد! نه آقا جان! نه. بازی است. بازی انحائی دارد این هم یکی، یکیش است. این هم یکیش. جلسه تشکیل می‌دهند جلسهٔ ذکر تشکیل می‌دهند دعای جوشن می‌خوانند حافظ می‌خوانند دعای سمات می‌خوانند دعای چه می‌خوانند جمع می‌کنند. امّا وقتی که انسان نگاه می‌کند می‌بیند تئاتر است، همه تئاتر است. رفت و آمدها تئاتر است، تصمیم‌گیری‌ها تئاتر است، همه تئاتر است باید تغییر داد باید فکر را عوض کرد باید مسیر را عوض کرد باید از خواب غفلت بیدار شد. باید دید که انسان در چه موقعیّتی قرار دارد، دارد بازی می‌کند با الفاظ یا نه دارد پیگیری می‌کند؟ دارد سر خودش را گرم می‌کند یا واقعاً دارد راه را

می‌رود؟

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند: وقتی که مطلب به شما رسید دیگر به من مراجعه نکنید، مطلب به شما رسید تمام شد، مسأله و مطلب به شما رسید. این قدر هی نیایید بگویید آقا اینجا چکار کنم؟ آنجا چکار کنم؟ آنجا چکار کنیم؟ این اینجا چکار کنم، آنجا چکار کنم، شما را نگه می‌دارد، نمی‌گذارد حرکت کنید. مطلب را بگیرید و بروید جلو. هی آمدن و هی این را گفتن و آقا آنم این است آقا اینم این است آقا فلانم این است. این درد انسان را دوا نمی‌کند و انسان را نگه می‌دارد، نگه می‌دارد آقا جان، نگه می‌دارد. وقتی مطلب به انسان می‌رسد صحبت وقتی به انسان می‌رسد کلام وقتی به انسان می‌رسد محک وقتی به انسان می‌رسد معیار وقتی به انسان می‌رسد دیگر هی سوزن زدن و نیش زدن و نمی‌دانم چه چه کردن و کنکاش کردن دیگر ندارد. آقا مطلب به شما گفته شد دیگر، بروید پی کارتان دیگر، به آدم چکار دارید دیگر؟

آقا بیایید دست ما را هم بگیرید آقا بیایید ما را بیرون بکشید آقا ما غیر از شما کسی را نداریم آقا

امید ما فقط به شماست آقا....، این حرفها چیست آقا جان؟ این بازیها چیست؟ می‌خواهیم خودمان را گول بزنیم؟ نه آقا. این کسی که این مطلب را رسانده است به ما، مگر غیر از این است که نفس مبارک امام علیه السّلام بوده و خواسته مسأله به این کیفیت باشد؟ مگر امام علیه السّلام غیر از آن کاری می‌کند که پیغمبر کرد؟ ما خیال می‌کنیم امام زمان حالا که در پس غیبت است یک وظیفه و مأموریت بالاتری از پیغمبر دارد، نه، پیغمبر همین قدر می‌آمد می‌رفت بالای منبر و حرف می‌زد به هیچ کس کار نداشت امّا امام زمان باید تک تک خانهٔ ما بیاید در بزند بیاید تو ما ببینیمش دست ما را بگیرد بکشد بیرون، ببرد بالای کوه، ببرد توی دریا، ببرد آن بالا تا بشود امام زمان. نه آقا! امام زمان همان کاری را می‌کند که پیغمبر می‌کرد همان کاری را می‌کند که موسی بن جعفر می‌کرد همان کاری را می‌کند که امام صادق می‌کرد. منتهی ما چون آنها حرف می‌زدند برای ما آنها عادی هستند! کاری نمی‌کرد پیغمبر، می‌آمد برای مردم ایها النّاس صلوا ایها النّاس صوموا ایها الناس حجوا! نماز

بخوانید روزه بگیرید حج به جا بیاورید، دیگر به بقیّهٔ کارهایتان هم من کاری ندارم، پیغمبر آمد تبلیغ رسالتش را کرد. ولی نه! امام زمان فرق می‌کند، آن می‌آید دست می‌گیرد آن باطن را می‌گیرد آن می‌آید دستیگری می‌کند. نه آقا! آن پیغمبر که بالاتر از امام زمان بود. پیغمبر پدر جدّ امام زمان بود، نبود؟ جدّ چندم امام زمان بود؟ فرق بین پیغمبر و بین امام زمان این است که او ظاهر بود و برای مردم حرف می‌زد امام زمان حرف نمی‌زند. همان عملی را که پیغمبر در بیانش با مردم القاء می‌کرد آن عمل را بر مردم که گرفتن و جذب کردن و عمل کردن و حرکت کردن بود و هر کسی نمی‌گرفت و جذب نمی‌کرد و عمل نمی‌کرد تقصیر خودش بود، همان کار را الآن دارد امام زمان می‌کند منتهی نه به صورت ظاهر بلکه به صورت باطن.

این کتابهایی را که مرحوم آقا نوشتند همان کلام امام زمان است که دارد در این کتابها بیان می‌شود. همین است. راه همین است. مطالبی را که ایشان نوشتند، واقعاً این را خدمت رفقا عرض می‌کنم، اغراق نمی‌خواهم بکنم حالا، یک کسی هم می‌گوید

اغراق است، ما در یک جایی بودیم صحبت می‌کردیم. در یک جلسهٔ مخدرات یکی یک سوالی کرد آقا چرا شما همش از آقاتان حرف می‌زنید؟ چرا از فلان کس حرف نمی‌زنید؟ گفتم بحمدلله الآن همهٔ دنیا دارند از فلان کس حرف می‌زنند ما ایراد نمی‌گیریم، حالا ما از پدرمان حرف می‌زنیم شما چرا ایراد می‌گیرید؟ همهٔ وسایل ارتباط جمعی، همهٔ بالا و پایین، همه دارند از این و آن می‌گویند دیگر، خب ما که ایراد نداریم. وانگهی ما بنا که فقط بر ایشان نداریم. شما می‌دانید در صحبتهای ما کلمات همهٔ بزرگان هست، هر کسی. هر کی بزرگ است کلماتش را می‌گوییم هر کی هم بزرگ نیست خب تقصیر خودش است. ما کاری نداریم به کسی. این مطالب همین است.

امام زمان با امام صادق و با پیغمبر و امیرالمؤمنین، چه بیست و پنج سال که در منزل بودند و چه آن چهار سال و خورده‌ای که در مصدر کار بودند، امام زمان هیچ تفاوتی ندارد اصلاً فرق نمی‌کند. همان روش و همان مبنا و همان کیفیت که

در کلام و رفتار رسول خدا بود، می‌آمد برای مردم صحبت می‌کرد نماز می‌خواند آنها را نصیحت می‌کرد مسائل اخلاقی می‌گفت احکام می‌گفت، راه را به آنها نشان می‌داد یکی گوش می‌داد و یکی می‌رفت مسخره‌اش می‌کرد. همان رسید به امیرالمومنین، همان راه رسید به امام حسن، همان راه رسید به امام حسین، حضرت سجاد امام باقر امام صادق، منتهی بعضی از این ائمه ظهور پیدا کردند مثل پیغمبر، مثل فرض کنید امام باقر و امام صادق یا امیرالمؤمنین، بعضی‌ها ظهور پیدا نکردند مثل امام سجاد امام هادی امام حسن عسگری، مثل خود امام زمان. خب امام زمان از همه از این نظر خب چیزتر بود دیگر، از همان اول حضرت در غیبت رفت، غیبت صغری و بعد هم خب غیبت کبری. ولی صحبت در این است که اگر شما پیش امام زمان بودید، از این کتابهای موجودِ فعلی، امام زمان کدام کتاب را به شما توصیه می‌کرد که آقا بخوان؟ کدام کتاب را؟ الآن هم همین کار را بکنید. اگر شما پیش امام زمان بودید و امام زمان می‌خواست به شما دستورالعمل بدهد دستورالعمل اخلاقی بدهد

دستورالعمل سلوکی بدهد ذکر بدهد، امام زمان به شما نمی‌گفت قرآن بخوان؟ نمی‌گفت؟ خب حالا هم بخوانید، حتماً باید او بیاید بگوید تا این سندیت پیداکند؟ تا امضاء بشود؟ آن کلامی را که اولیاء خدا نوشتند و گفتند و بیان کردند و به دست ما رسیده است، همین را اگر امام علیه السّلام بود می‌گفت همین را انجام بدهید. اگر غیر از این باشد پس باید در این شک کرد. در حالتی که ما اطمینان داریم [به این] مسأله.

و اگر ما در آنجا به امام زمان بگوییم آقا باید دست ما را بگیری، آقا نمی‌شود، ما شما را ول نمی‌کنیم، ما را از نفس باید بیرون بیاوری. حضرت می‌گوید بنده از این کارها بلد نیستم. صاف به شما می‌گوید. بنده از این کارها بلد نیستم. می‌خواهی از نفس بیرون بیاورم؟ برو به اینها عمل بکن، عمل بکن، خودت از نفس در می‌آیی. برو به این مطالب عمل کن خودت از نفس می‌گذری، برو به این دستورات عمل کن خودت عبور می‌کنی. مطلبِ دیگر، بنده بی‌بنده، نخیر! این حرفها نیست. بیایم

بکشمت بیرون و در بیاورم و فلان، این حرفها نیست. حالا خودم چه می‌کنم به تو مربوط نیست. خودم بین خود و خدا چه عملی در ارتباط با امامتم انجام می‌دهم، آن را بنده می‌دانم؟ نخیر، آن را نه بنده می‌دانم نه شما می‌دانید، هیچ کداممان نمی‌دانیم. آن را فقط خودش می‌داند. آنکه به ما می‌گوید این است، من دارم به شما می‌گویم. می‌خواهی از نفس در بیایی برو به همین‌ها عمل کن. اِ آقا اینها که دست همه هست! می‌گوید پس چه؟ بنده برای شما نامهٔ خصوصی بنویسم؟ اِ. آقا این کتابها که توی هر خانهٔ پیدا می‌شود. خب می‌شود که می‌شود، قرآن هم توی هر خانه پیدا می‌شود، مفاتیح هم توی هر خانه پیدا می‌شود. حالا چون توی هر خانه پیدا می‌شود دیگر یعنی ارزش ندارد؟ عادی است؟

مثل اینکه فرض بکنید که یک جامعهٔ پزشکی بلند شوند بیایند یک اجماع کنند برای اینکه یک دستورالعملی برای صحت و سلامتی بنویسند، آقا این چیزها را بخورید این چیزها را نخورید، فلان. آدم این را بیندازد کنار، آقا این را که به همه دادند، نه من یک چیز خاص می‌خواهم. یک دستورالعملی

بروم پیش آقای دکتر فلان و بگویم آقا شما برای من خودت بنویس، نه از آنهایی که به مردم گفتید! می‌گوید آقا بلند شو برو پی کارت! این حرفها چیست؟ حالا ما آمدیم این مسأله را سهل گرفتیم این دستورالعمل کلّی را بی‌اعتبار و بی‌ارزش کردیم، رفتیم سراغ امام زمان، باید جدایی، خصوصی بیایی منزل ما، تشریف بیاورید منزل ما، کس دیگر هم نیاید، این را هم می‌گوییم دیگر، اگر یک کسی دیگر بیاید غلط است. یک وقت یک بنده خدایی رفته بود از یکی از اولیاء خدا یک وقت گرفته بود. بعد آن وقتی که خواست به آن وقت بدهد ما را هم گفتش که با [او بیاییم]، این ناراحت شده بود که چرا در آن وقت خاصی که مثلاً [از] اولیاء خدا گرفته کسی غیر از آن [هم آمده!] به تو چه؟ خب خودش خواسته، مگر ما آمدیم...؟ گفته خب تو هم بمان. خب حالا یکی دیگر بیاید آن ضرر می‌کند؟ ضرر نمی‌کند. حرفی که می‌زند برای هر دو می‌زند. او خودش را به جای اینکه خسته کند هم بیاید به او بگوید هم به من بگوید هم به سه نفر دیگر، همه را جمع می‌کند

یک راست دارد به همه می‌گوید. به جای اینکه پنج ساعت وقت بگذارد، چهار ساعتش تلف بشود، یک ساعت می‌گذارد نیم ساعت می‌گذارد آقا همه‌تان عمل کنید. به جای اینکه حالا هزار ساعت برای همه بگذارد یک دستورالعمل، یک کتاب می‌نویسد، آقا به این رسالهٔ لب الاباب عمل کنید تو را به خدا. به پیر به پیغمبر به هر چه معتقداتتان هست می‌رسید. عمل بکن می‌رسی. می‌گوییم نه! آقا این کتاب را که چاپ کردن، الآن همه جا ترجمه هم کردند، نه این فایده ندارد. نه! خصوصی باید باشد، خصوصی باید باشد، این می‌شود چه؟ این می‌شود اعتبار، این می‌شود توّهم و این می‌شود....

این مطالبی که امشب دارم می‌گویم خیلی دقیق است رفقا رویش خیلی فکر کنند. راه از لابه‌لای این مطالب کشف می‌شود و بیرون می‌آید که چطور ما از این کلاف سردرگمی خودمان را بیرون بکشیم. و از این توهمات و اعتباراتی که در پیرامون ما قرار دارد ما رها بشویم و به آن آفاتی که به آن آفات افراد مبتلا هستند خدا ما را از آنها نجات بدهد. مطلب این است. پس بنابراین باید ما بدانیم راه عبارت است از

عمل و مراقبه و صبر بر آنچه که در درون می‌گذرد، و تحمّل نسبت به آن چه که برای انسان حاصل می‌شود. خب انسان که می‌خواهد یک کاری انجام بدهد نفس نمی‌گذارد، سرکشی می‌کند، لگد می‌زند، بالا می‌رود پایین می‌آید که از زیر آن تکلیف خودش را بیرون بیاورد. گاهی اوقات به صورت مسألهٔ عادی برای انسان جلوه می‌کند، این کارهایی که تو داری می‌کنی یک چیزهای عادیست، عادی شده دیگر اینها، چه فایده‌ای کردی؟ چه چیزی بردی؟ هی بشین این را بگو هی بشین آن را بگو، هی بگویند آن کار را بکن این‌ها همه عادی است. گاهی اوقات به صورت فشار برایشان می‌آید، گاهی اوقات به صورت فراموشی، گاهی اوقات به صورت اهمال، گاهی اوقات به صورت تخیّلات، گاهی اوقات به صورت نوسانات اینها همه چیزهایست که این دارد زیر و رو می‌شود، این دارد بالا و پایین می‌رود، انسان باید خودش را حفظ کند و نگه دارد، در چه صورتی؟ در صورتی که یقین داشته باشد. در صورتی که معرفت داشته باشد. معرفت ندارد بلند

شود برود معرفت کسب کند. هر وقت معرفت پیدا کرد خودش هم بیاید.

در اینجا کسی نه وکیل کس دیگریست، و نه قیّم کس دیگریست، و نه ولیّ کس دیگریست، هیچ این حرفها نیست. گفت: تو اگر طبیب بودی، سر خود دوا نمودی. در اینجا آن چه را که حق است و درست است بیان می‌شود. یعنی در این مکتب، منظور فرد خاصی نبوده، در این مکتب آن چه را که هست بیان می‌شود. وقتی مرحوم آقا در کتابشان می‌نویسند، در کتاب نور ملکوت قرآن است دیگر، نمی‌دانم در جلد چند است؟ جلد اول و دوم که با آن شخصی که در مسجد قائم بود بحثشان شده بود و اختلاف شده بود و اینها، بعد قضیه یک قدری گسترش پیدا کرد و نزاع یک قدری بالا گرفت و هواهای نفسانی در این مسأله جلو آمد آمد تا اینکه ایشان می‌خواستند یک کاری انجام بدهند یک مرتبه این معنا به ذهن آمد که استخاره کنند و راجع به این قضیّه ببینند که، استخاره یعنی تفعّل به قرآن بزنند که آن آیهٔ « فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَدَاوَةٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ ﴿فصلت، ٣٤﴾ آن آیه آمد، خب چه کردند؟ آمدند و به مقتضای این دستور

قرآن و آیهٔ شریفه عمل کردند و آن برکات و خیرات هم بر آن مترتب شد. ما هزار دفعه این آیه را می‌خوانیم به این عمل نمی‌کنیم، هزار دفعه. چند دفعه ما تا به حالا قرآن خواندیم؟ چند دفعه از اول تا آخر قرآن را ما دوره کردیم؟ حداقل توی ماه رمضانها یکدفعه بوده دیگر. این آیه را هم خواندیم، هرّی می‌خوانیم تا به آخر، دوباره برمی‌گردیم از اول هرّی دوباره تا آخر، کِی روی این آیات ایستادیم؟ کی روی این آیات فکر کردیم؟ کی روی این آیات تأمّل کردیم؟ کی آمدیم این آیات را نسبت به خودمان تطبیق بدهیم؟ مرحوم آقا مگر آن موقع از اولیاء خدا نبودند؟ ولی آمدند همین عمل ظاهر را عمل کردند. از علم غیبشان استفاده کردند؟ از آن باطن یکجوری، از آن عوالم، خلاصه من نمی‌دانم، از آنها کشیدند پایین؟ نه آقا! تفعّل زدند، قرآن را باز کردند این آیه آمد به آن عمل کردند تمام شد. چرا ما نمی‌کنیم؟

ما نه، ما اصلاً با قرآن کاری نداریم، قرآن را گفتند روزی یک حزب بخوان، روزی یک حزب

می‌خوانیم که اگر فردا یکطوری شد بگوییم آقا ما یک حزب خواندیم و طوری نشد دیگر، پس طلب کار هم می‌شویم. همین. روزی یک حزب می‌خوانیم بعد هم دیگر تکلیف هم انجام می‌دهیم و دیگر هیچ مشکلی برای ما نیست و شش دانگ بهشت را به نام خودمان کردیم، با این یک حزب خواندنمان، خیر سرمان. آن هم اینطوری! موقع خواب دارد چرت می‌زند کلّه را می‌اندازد پایین، اینجوری تمامش می‌کنیم که این اولاً خودش مسخره کردن قرآن است **وَ اتَّخَذَوا اياهِ اللهِ هُزُواً** در روز قیامت یکی از گروه‌هایی که قرآن می‌آید از آنها شکایت می‌کند آنهایست که قرآن را به نحو وهن آمیز قرائت می‌کنند. می‌گیرند چهارزانو می‌نشینند پایشان را دراز می‌کنند یا اینطوری یا موقع خواب، خواب‌آلودگی! قرآن را باید وقتی خواند که بهترین اوقات را انسان برای آن کار می‌گذارد، آن موقع باید قرآن را خواند. فکر باز، با آرامش با طمأنینه در مکان خلوت و سکوت. عود روشن کنید، عطر استعمال کنید، خودتان را نظیف کنید، لباس سفید بپوشید، آن وقت قرآن را بخوانید. نه اینکه همین‌طوری یک

قرآن را باز بکنیم همین‌طوری می‌خوانیم می‌خوانیم که چون جزء برنامه یک حزب قرآن هست آن هم آخر شب موقع خواب، من دیدم ها! همان آخر شب موقع خواب که می‌خوابند دیگر آن ته ته. هزار تا شِرّ و ور می‌گوییم مجلس می‌گوییم غیبت می‌کنیم تهمت می‌زنیم با این و آن می‌گوییم می‌خندیم همین که موقع خواب است رخت خواب می‌افتد یاد قرآن و حزبمان می‌افتیم. آن موقع قرآن را می‌خوانیم خب دیگر تکلیفمان را هم انجام دادیم تمام شد. نه آقا این فایده ندارد.

مرحوم آقا آمدند همین آیه را که خدا در این قرآن آورده، این را برای کی آورده؟ هم برای پیغمبرش آورده، هم برای امیرالمومنین آورده، هم برای امام زمان، هم برای آقا هم برای ما؛ این آیه مال همه است. این آیات مال همه است. منتهی هر کسی بر طبق معرفتش عمل می‌کند. قطعاً آنی که امام زمان می‌فهمد صد هزار سال هم بگذرد ما اصلاً یک ذرّه‌اش را هم نمی‌فهمیم خب حالا، ولی نه اینکه اصلاً به طور کلّی نباشد. آن طور که پیغمبر می‌فهمید

کجا ما می‌فهمیم؟ به قول یکی می‌گفت یا علی اگر توقع داری آن نمازی که تو می‌خوانی ما بخوانیم، این آرزو را مگر به حوض کوثر ببری! خب آن نماز را آن می‌خواند خب مال خودش، ولی نه اینکه ما اصلاً نخوانیم. نه می‌گویند تو هم بخوان قبول می‌کنیم، نگو نمی‌خوانم، نه! حالا تو هم بخوان به هر مقدار که در سعادت هست در استعدادات هست. حالا همین را آقا در کتاب نور ملکوت آمدند نوشتند برای کی؟ برای اینکه صفحهٔ کاغذ پر کنند بگویند این آقای طهرانی هفتاد جلد کتاب داشته؟ یا نه برای امشب، که ما این را باز کنیم این حکایت را که وقتی می‌خوانیم از فردا صبح با افرادی که ارتباط داریم به این حکایت و به این آیه عمل کنیم. این است قضیّه. کردیم بردیم، نکردیم باختیم، این را می‌گویند دستگیری.

دستگیری این نیستش که یک دستی از غیب مثل اجنّه بلند شوند بیایند از توی این دیوار رد شوند و بیایند و بگیرند و آدم را عوض کنند. نه آقاجان! اگر خیال می‌کنید دستگیری سلوکی این است این آرزو را به قبر ببرید این خبرها نیست، هیچ این خبرها

نیست اگر هست بروید. ممکن است جاهای دیگر باشند، شهرهای دیگر، مجالس دیگر. افرادی که بگویند نه! ما اینطوری می‌کنیم، می‌آییم دست کاری می‌کنیم و تصرّف می‌کنیم و امر غیر عادی انجام می‌دهیم و خارق العاده می‌کنیم بنده اطلاعی ندارم، هیچ اطلاع ندارم. و از بزرگان هم یک همچنین چیزی را ندیدم و نشنیدم. دستگیری یعنی مطلب که رسید، چون و چرا راجع به آن نکنیم. این معنای دستگیری است. این مطلب را کی رساند؟ کی این مطلب را رساند؟ غیر از اینکه امام علیه السّلام این مطلب را رسانده. آنچه را که ما راجع به آن حضرت می‌دانیم این حدّاقلش است. حدّاقل این است. حالا یکی خودش را به خواب می‌زند، آن دیگر حضرت می‌گوید تقصیر بنده نیست. آن را دیگر امام می‌گوید بنده چه کنم؟ می‌خواهی مطلب به تو برسد ما به تو رساندیم، می‌خواهی قضیّه نسبت به شما روشن بشود خب برایت روشن کردیم، می‌خواهی محک و معیار به دست بیاید ما آنها را برایت انجام دادیم، در پیش پایت گذاشتیم، و برای تو مطلب را روشن

کردیم و بیان کردیم.

خب این یک مسأله‌ای بود که هم رفقا اطلاع داشتند خب کم و بیش و هم اینکه اطلاع نسبت به این حالا فَذَکّر از باب تذکر خب این گاهی برای خود انسان هم این مسأله مفید است.

ان شاء اللَه امیدواریم که خداوند با لطف و رحمت خودش با ما رفتار کند و قصورهای ما را با رأفت و عطوفت خود ترمیم و جبران کند. کلمات اولیاء خدا و راه و رسم آنان را به ما بشناساند و ما را نسبت به انجام آن موفق کند

اللَهم صل علی محمد و آل محمد